

# برای هاله سحابی و همه زندانیان پشت دیوارهای 209 اوین

صبر کن هاله جان، ما به خشم تو و خشم همه آن زندانیان پشت  دیوارهای 209 نیاز داریم؛ برای آن که دیگر دیواری نباشد و برای اینکه 209، نامی شود در تاریخ!

با حساب روز دستگیری، امروز سومین روز است که دربند هستی و برای اطرافیان و دوستانی که نگران تلفن نزدن، نگران سلامتی و نگران سری هستند که باتوم خورده و زخمی شده، همه چیز با حدس و گمان پیش می رود. راستش من زیاد تو را نمی شناسم. دست بالا، در یکی دو نشست عمومی زنان دیده باشمت و از اینجا یادم مانده باشد که کسی گفته است: "می شناسی؟! هاله سحابی است، دختر مهندس سحابی!" اما با این همه می توانم حدس بزنم همه آنچه بر تو می رود و سئوالهایی را که از تو پرسیده می شود نه بابت اینکه دختر کسی هستی، بلکه بابت اینکه فعال جنبش زنان هستی.

هرچند هنوز هیچکس نمی داند تو را کجا برده اند، اما از شب همان روزی که در بهارستان دستگیر شدی، حسم به من می گفت در 209 هستی، در یکی از همان سه سلول انفرادی بند خواهران؛ شاید در همان سلول شماره 11 که شیوا نظرآهاری\* 32 روز، تا قبل از اینکه من را بیندازند آنجا، آنجا بوده است. دیوارهای سلولهای 209 را تازه رنگ زده اند تا شعارها و نامهای زندانیان پاک شود اما حس زنانی که در آن سلول بوده اند، روزها و ثانیه ها را شمرده اند، مشت به دیوار کوبیده اند، گریه کرده اند و فریاد زده اند را نتوانسته اند پاک کنند.

اما تو زیاد آنجا نمی مانی؛ یکی از آن شش زندانبان زن که چند سالی است همانها هستند، بی هیچ تغییری، در سلول داغت را که حتی دریچه ای کوچک به خنکی راهروی بیرون ندارد باز می کند و می گوید: "آماده بشید برای بازجویی!" و این یعنی پوشیدن مانتو و شلوار زندان، سر کردن روسری و چادر زندان و بستن چشم بند. کفشهایت را و لباسهایت را همان اول که آمده ای گرفته اند و حالا باید دمپایی بپوشی که در شان تو نیست و به بازجویی بروی که آن هم در شان تو نیست! هیچ چیز آن دیوارها، آن راهروهای نه چندان تمیز، آن اتاقهای بازجویی که بازجوهای مرد درش را نیمه باز می گذارند تا

بعدا بتوانند بگویند مقتضیات شرعی را رعایت کردیم، آن لخ لخ دمپایی زندانبانان، بازجوها و همه کارمندان 209، آن سردی و تعلیق و تشویش حاکم بر فضا و آن "رو به دیوار بنشین و چشم بندت را بردار" ها، هیچکدام در شان آدمی مثل تو نیست.

اما فعلا که در بندی و دست و پا بسته؛ می نشینی، رو به دیوار، و چشم بندت را بر نمی داری، مبادا بازجو را ببینی، و علاقه ای هم به دیدن بازجویان نداری! روی صندلی که مثل صندلی های مدرسه، میز کوچکی جلوی تو است می نشینی و برگه ای را با خودکاری که در سلول از تو دریغ می کنند، می گذارند جلویت. مشخصات خود و خانواده ات و همه شماره تلفنهای نزدیکانت. در فاصله بین نوشتن ها، اسمها و جمله هایی را که زندانیان دیگر روی دسته صندلی نوشته اند می خوانی: "می گذرد این روزها، با ایمان"، "آزادی، کجایی؟" و نامهای آشنایی که دل تو را گرم می کنند.

بعد از تو ای میل ات را خواهند خواست، اگر وبلاگی داری یا وب سائیتی، باید آدرس آنها را هم بنویسی. و ناباورانه، پسورد همه آنها را خواهند خواست؛ ای میلیها، وبلاگها و وب سائتها را. اگر ای میل یا هو باشد خوشحال می شوند که می توانند هک اش کنند و اگر جی میل باشد، چهره در هم می کشند و می گویند تا وقتی پسورد را نداده ای اینجا می مانی! مقاومت فایده ای ندارد!

بعد، فهرست کلیشه ای سئوالها شروع می شود؛ ممکن است وسطش چند تا سئوال درباره روابط خصوصی تو و همسرت هم بپرسند یا مسائل خصوصی از این دست. یکباره همه چیزهایی که فکر می کردی به هیچکس ربط ندارد، به بازجوهای که نمی بینی و نمی شناسی شان ربط پیدا می کند. داغ می شوی، گر می گیری و ممکن است اعتراض کنی. آنها موضوع را درز می گیرند اما بار دیگری خواهد بود که دوباره برگردند، جای دیگری، وقتی که ضعیف تر باشی و خسته تر از اینکه اعتراض کنی.

دوباره بر می گردند به سئوالات کلیشه ای: نامها، آدمها، همه آدمهای زندگیت، همه دوستانت، در داخل و خارج، بنویس با چه کسانی رابطه داری! بنویس رابطه ات با هر یک از آنها چطوری است! بنویس! و وای بر تو اگر گذرت برای کنفرانسی یا حتی سفر تفریحی با خانواده به خارج افتاده باشد. لحظه لحظه سفرت را باید برایشان بنویسی و باز هم قطعا کافی نخواهد بود. بهت خواهند گفت: صادقانه بنویسید خانوم! و این، در زندانی که پایه اش بر ناراستی بنا شده، یعنی آنچه ما می خواهیم بنویسید خانوم!

و بحث از جایی شروع می شود، درباره همه چیز، سیاست، انتخابات، جنبش زنان، گروههایی که در آن عضو هستی و همه کارهای کرده و نکرده ات. از جایی به بعد خسته می شوی از توضیح دادن واقعیات

آنچه بوده است و آنچه کرده ای. لحظه ای در بازجویی ها می رسد که به یکباره در می یابی سناریو چیست. می فهمی از تو چه می خواهند و اگر چه بنویسی خلاص می شوی. مقاومت می کنی، بحث می کنی طبیعتاً و نمی پذیری اما "نرود میخ آهنین در سنگ!" شاید با تو هم درباره طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا حرف بزنند که جنبش های زنان در کل کشورهای منطقه و از جمله ایران، عاملان آن هستند و تو در این طرح بزرگ، عامل کوچکی بیش نیستی. "البته نظام بیدی نیست که از این بادهای بلرزد اما بدان و آگاه باش که از این پس، ما تو را عامل آمریکا می دانیم برای تغییر و تغییر یعنی براندازی!" اول، گوشه‌هایت می شنوند اما مغزت باور نمی کند. نگران نباش، انفرادی برای همین است، برای همین که باورنکردنی ها باور شوند. انفرادی، معجزه هایی دارد که هنوز مانده تا ببینی.

برت می گردانند. زندانیان غذای شب را می آورد و بی توجه به صورت در هم شکسته ات می گوید: غذا بخور! غذای اینجا از همه زندانها بهتر است؛ اینجا هتل است! و تو دلت می خواهد غذا را پرت کنی توی صورتش. اما نه، این تو نیستی، این خشمی است که تو را فرا گرفته؛ خشمی مهار نشدنی که تنها با مشت‌هایی که به دیوار می کوبی، کمی خالی می شود. حس می کنی دست‌هایت بی حس شده اند و قلبت دارد از سینه می زند بیرون؛ نمی توانی نفس بکشی. دکمه ای را که چراغی را در اتاق زندانبانان روشن می کند فشار می دهی\*\* و ده دقیقه بند که زندانبان در را باز می کند فقط می توانی بگویی: بهداری!

صبر کن هاله جان، ما به خشم تو و خشم همه آن زندانیان پشت دیوارهای 209 نیاز داریم؛ برای آن که دیگر دیواری نباشد و برای اینکه 209، نامی شود در تاریخ!

پی نوشت ها:

\* شیوا نظرآهاری، عضو کمیته گزارشگران حقوق بشر، دو روز پس از انتخابات 22 خرداد در محل کارش بازداشت شد و تا همین امروز، در بند 209 اوین زندانی است. در این مدت تنها چند بار توانسته است تلفنی با خانواده اش صحبت کند.

\*\* پیش از این در زندان 209، زندانیان اگر برای دستشویی یا بهداری یا هر منظور دیگر کاری با زندانبان داشتند به در سلول می کوبیدند. اما اخیراً، به در کوبیدن ممنوع شده و دکمه هایی در هر سلول نصب شده که با فشار دادن آن چراغی در اتاق زندانبانان روشن می شود که متوجه می شوند زندانی کاری دارد. بنابراین، تنها صدایی که قانون سکوت زندان 209 را می شکست و نشانه زندگی زندانیان بود هم حذف شده است.